

نقد و بررسی الهیات استعاری مک‌فیگ و مبانی معرفتی آن

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۱۷

تاریخ تأیید: ۱۳۹۹/۱۱/۰۹

زهرا حسینی*

چکیده

مک‌فیگ، فیلسوف و دین‌پزوه که نظریاتش درباره استعاره‌های دینی تأثیر بسیاری بر اندیشمندان معاصر گذاشته است، همچون بسیاری زبان‌شناسان معاصر، استعاره را نه فقط ابزار زبان، بلکه ویژگی اندیشه انسان و برای ادراک امور ناشناخته، اجتناب‌ناپذیر می‌انگارد. او از سیطره آنها بر حوزه دین سخن می‌گوید و الهیات را شبکه‌ای از استعاره‌های مختلف می‌داند که حول محور مدل‌ها با هم تلفیق شده‌اند. در این راستا، وی بارز صریح عین‌گرایی، برای ارزیابی باورها، تمایل به پراگماتیسم و ارزش‌سنجی بر اساس فایده و نتیجه دارد و با این مبنا به نقد استعاره‌های مسیحیت می‌پردازد و بسیاری از آنها را در دنیای معاصر فاقد کارکرد می‌یابد. بنابراین به تغییر استعاره‌های سنتی و جایگزین‌سازی آنها با استعاره‌های متناسب دغدغه‌های امروز و البته در محدوده پارادایم مسیحیت رأی می‌دهد. در نگاه وی، تجویز مدل‌ها و استعاره‌های دینی، بدون توجه به پارادایم و سنت حاکم بر آن دین موفق نخواهد بود. بنابراین می‌کوشد در محدوده پارادایم مسیحی و متناسب با آموزه‌ها، مدل‌ها و استعاره‌های جدیدی را جایگزین مدل‌های سنتی نماید. او نظام منسجمی از استعاره‌ها را برای الهیات به ترسیم می‌کند که هرچند از جهات بسیاری شایان اهمیت است، نمی‌توان آثار معرفت‌شناختی گسترده آن را بر دین و دین‌باوری نادیده گرفت. نظریه الهیات استعاری و تجویزی‌انگاری استعاره‌ها، بر مبنای رد عین‌گرایی است که عملاً منجر به شکاکیت گسترده و حذف ایمان یقینی می‌شود و احساسات و اعمال دینی را نیز تحت الشعاع قرار می‌دهد. نگاه پراگماتیک به دین نیز منجر به تحویلی‌نگری می‌گردد که در آثار مک‌فیگ نیز با آنها مواجهیم.

واژگان کلیدی: مک‌فیگ، الهیات استعاری، مدل، پارادایم، الهیات زیست‌شناختی.

۱۴۱
تیس

سال بیست‌وششم / شماره ۹۹ / بهار ۱۴۰۰

زبان دین و مسائل معرفت‌شناختی آن، مانند معناداری، اعتبار منطقی و ارزش معرفتی گزاره‌های الهیاتی از دیرباز از دغدغه‌های متألهان و فیلسوفان بوده و در دنیای معاصر نیز از اهمیت آن کاسته نشده است و در این راستا نظریات مختلفی وجود دارد (ر.ک: علیزمانی، ۱۳۸۷). در تحلیل گزاره‌های الهیاتی، برخی متفکران، اسناد محمول‌های توصیفی به امر الوهی را به زبان حقیقی و به حکم ایجابی، مُجاز انگاشته‌اند؛ اما در مقابل برخی بر این باورند که نمی‌توان از امر الوهی متعالی و نامحدود همچون موضوع‌های محدود، سخن گفت. پیروان الهیات سلبی و نظریه‌هایی مانند تمثیلی‌انگاری زبان دینی توماس آکویناس که بیانگر تمثیلی‌انگاری محمول‌های گزاره‌های الهیاتی هستند، در واقع به ساحت معنایی متفاوتی اعتقاد دارند (Stiver, 1993, pp.14-15). سالی مک‌فیگ (Sallie McFague) دین‌پژوه امریکایی-کانادایی، نیز از جمله دین‌پژوهان مؤثری است که با تأکید بر بُعد مجازی الهیات، دیدگاهی کاملاً متفاوت و حتی منحصر به فرد دارد. وی در زمینه استعاره و مدل‌های دینی به طور جدی نظریه‌پردازی کرده و چهار کتاب اصلی خود را در همین موضوع نگاشته است: الهیات استعاری، مدل‌های خدا، جسم خدا و مسیحیان فراطبیعی.* تأثیر دیدگاه‌های مک‌فیگ بر فیلسوفان و دین‌پژوهان مطرحی از جمله وینست برومر کاملاً مشهود است (Brummer, 1992, pp.59-60, 155 & 156/ 1993, pp.4, 8-13 & 20-31).

ورود مک‌فیگ به این بحث را می‌توان برخاسته از دو دغدغه اصلی او دانست: وی از یک سو دغدغه حفظ الهیات مسیحی دارد و از سوی دیگر، صریحاً با مسائل و چالش‌های جهان مدرن در آن مواجه می‌شود و به جای نادیده‌انگاشتن سعی در حل آنها دارد. او در گام نخست، همدلانه با هر دو مواجه می‌شود و به جای نفی دین یا مدرنیته می‌کوشد برای هماهنگی آنها طرحی نو دراندازد. او الهیات را بیش از آنکه دارای مفاهیمی ثابت و لایتغیر ببیند، سرشار از استعاره‌ها و مدل‌های مختلفی می‌یابد که به فراخور تغییر جهان، نیازمند نوشدن هستند. مدرنیته نیز بر این نیاز می‌افزاید. مک‌فیگ با تلقی خاص از استعاره که محور دین‌پژوهی اوست، مفاهیم و گزاره‌های الهیاتی را ذاتاً استعاری می‌انگارد و با این پیش‌فرض به مسائل مدرنیته و ارتباط آنها با دین می‌نگرد. از جمله این

* Metaphorical Theology: Models of God, The Body of God and Super, Natural Christians.

مسائل، بحران محیط‌زیست است؛ از این لحاظ او را از پیشگامان جدی الهیات بوم‌شناختی (Ecological Theology) می‌دانند که کاملاً متأثر از تصور او در استعاره‌ی انگاری الهیات است. این مقاله می‌کوشد پس از معرفی دیدگاه مک‌فیگ در زمینه استعاره و تبیین ساختار نظریه الهیات استعاره‌ی، به مطالعه و تحلیل فرایند تفکر و پردازش نظریه وی و مبانی معرفتی آن بپردازد. همچنین بررسی خواهد کرد که او با کدام مبانی معرفت‌شناختی، گزاره‌های الهیاتی را استعاره‌ی می‌انگارد؟ این دیدگاه چه پیامدهای معرفتی دارد و چه لوازم عملی بر آن مترتب است؟ آیا مک‌فیگ در نهایت به آن لوازم پایبند ماند؟

استعاره، به مثابه ویژگی تفکر انسان

صاحب‌نظران سنتی، به استعاره به عنوان پدیده‌ای زیبایی‌شناختی و ابزاری زبانی و ادبی می‌نگریستند که تنها برای آراستن سخن به کار می‌رود (Aristotle, 1954, 410b). اما از نگاه زبان‌شناسان معاصر، استعاره بیشتر امری شناختی است تا زبانی، که آگاهانه یا ناآگاهانه برای اندیشیدن استفاده می‌شود. نظریه تحول‌آفرین «استعاره‌های مفهومی» که مسیر جدیدی پیش روی زبان‌شناسان گشود، بخش عمده‌ای از نظام ادراکی و مفهومی را ذاتاً دارای ماهیتی استعاره‌ی می‌داند که انسان با آن می‌اندیشد، می‌شناسد و زندگی می‌کند. استعاره‌های مفهومی ناخودآگاه مدل فهم مفاهیم انتزاعی‌تر قرار می‌گیرند* (Lakoff, 1980). بحث استعاره از دید دین‌پژوهان معاصر که اغلب مسیحی هستند، مغفول نبوده و آنها ضمن عنایت به نظریات نوین، بیشتر گزاره‌های مربوط به امر الوهی را استعاره‌ی انگاشته‌اند. البته علاوه بر زبان‌شناسی معاصر، نباید از بستر و خاستگاه مسیحی آن غافل بود (Barbour, 1974, p.157/ Brummer, 1992, pp.53-68/ Avis, 1999, p.1/ McFarland, 2005, p.1).

مک‌فیگ با اختصاص چند کتاب، گام‌های مؤثری در این زمینه برداشته است. از نظر وی

* لیکاف نظریه‌پرداز استعاره‌های مفهومی، مثال‌های متعددی را از میان جملات روزمره انتخاب کرده که همه شامل استعاره هستند، بی‌آنکه توجه داشته باشیم؛ مثلاً زمانی که درباره «استدلال» کردن با عبارات زیر سخن می‌گوییم: «او به من حمله کرد، من از خود دفاع کردم، او را شکست دادم، او عقب نشست»، حکایت از آن دارد که گوینده، استدلال را در قالب «جنگ» می‌بیند (Lakoff, 1980, pp.4-5).

استعاره «کلمه یا عبارتی است که به طور دقیق و صحیح به یک متن و محتوا تعلق دارد، اما به معنی دیگری به کار می‌رود» (McFague, 1987, p.33)؛ استعاره نوعی استراتژی تفکر است و قدرت مؤثر شناختی و ساختاری دارد؛ آنها می‌توانند اندیشه ما را درباره مواجهه با جهان و شناخت آن یاری کنند و موجب بینش‌های جدیدی در باره جوانب ناشناخته و امور مجهول شوند و بدون آنها چه بسا این کار به درستی صورت نگیرد. استعاره گرچه ماهیتی معرفتی دارد، اما نباید بار توضیحی آن را نادیده گرفت؛ لذا نمی‌تواند به عنوان تعریف برای متعلق شناسایی به کار رود، زیرا رابطه این‌همانی میان آن دو برقرار نیست. استعاره مغایر با متعلق شناسایی خود، «تلاشی است برای بیان مطلبی درباره مجموعه ناشناخته توسط مجموعه شناخته‌شده، تلاشی برای سخن گفتن از آنچه ما نمی‌دانیم توسط آنچه می‌دانیم. استعاره همواره مشخصه «هست» و «نیست» دارد: تعبیری ساخته می‌شود اما به مثابه توضیح نه یک تعریف» (Ibid, p.33). وی سخن خود را با مثال خدا به مثابه مادر توضیح می‌دهد. مثلاً تعریف خدا به مادر مدعی یکسان‌انگاری خدا و مادر نیست؛ بلکه ما به استعاره تمسک جستیم؛ چون بدون آن نمی‌توان اندیشید و سخن گفت «فرض در اینجا آن است که هر سخنی درباره خدا غیر مستقیم است: هیچ عبارت یا واژه‌ای به طور مستقیم به خدا اشاره نمی‌کند؛ زیرا زبان خدایی (God-language) تنها می‌تواند به صورت غیر مستقیم به صفتی اشاره کند که به طور صحیح به چیز دیگری تعلق دارد [مثلاً] سخن گفتن از خدا به عنوان مادر، ما را به توجه به اوصافی فرامی‌خواند که با مادربودن در ارتباط است و هرچند جزئی است، اما راه سخن گفتن درباره ابعاد خاصی از رابطه خدا با ما را روشن می‌سازد» (Ibid, p.34). بنابراین از آنجا که استعاره‌ها رابطه این‌همانی با مستعارالیه یا مفهوم ندارند، در به کارگیری آنها محدودیتی وجود ندارد و می‌توان برای هر متعلق شناسایی از چندین استعاره مدد جست. هر یک از این استعاره‌ها ناظر به توضیح بُعدی از متعلق شناسایی هستند و با برجسته‌ترکردن ابعادی، زوایایی از آن را روشن می‌کنند. این خاصیت استعاره را در هیچ یک از انحای مستقیم بیان نمی‌توان یافت (Ibid, p.34).

مک‌فیگ از سیطره استعاره‌ها بر ذهن ما به‌ویژه در موضوعات انتزاعی، از جمله دین، سخن می‌گوید و در این حیطة، سخن گفتن و اندیشیدن بدون استعاره را میسر نمی‌داند. در ادامه به مبانی و دلایل وی بر این مدعا اشاره خواهد شد. مک‌فیگ به طور جدی در آثار چهارگانه خود ساختاری

در الهیات را ترسیم می‌کند که در آن نباید دلالت لفظ بر معنا را دلالت مطابقت انگاشت. * نقطه قوت الهیات مک‌فیگ استعاره است و الهیات استعاره‌ای وی پیرامون مفهومی محوری به نام «مدل» متمرکز می‌شود و انسجام می‌یابد.

مدل که در زبان فارسی گاه به الگوواره و نیز طرح‌واره ترجمه شده است ** از مفاهیم مهم ادراکی بوده که در علوم و معرفت، جایگاه ویژه‌ای دارد. مک‌فیگ از مدل به «استعاره‌ای مسلط، استعاره‌ای با قدرت ماندگار» تعبیر می‌کند که نسبت به استعاره از دقت بیشتری برخوردار است (Idem, 1982, p.23). مدل دستگاه و مجموعه‌ای با ماهیتی استعاره‌ای و متشکل از مؤلفه‌ها و اجزای مفهومی است که قدرت تبیین، تفهیم و تفسیر دارد و لذا مجموعاً برای ادراک و آموزش مفاهیم دیگر به کار می‌رود. در توجه به مدل‌ها نباید از جنبه تمثیلی آنها غافل بود؛ رابطه مدل‌ها و واقعیات، رابطه‌ای عینی نیست که واژه بر معنای حقیقی خود دلالت کند. لذا باید در عین حال که آنها را جدی تلقی می‌کنیم، حقیقی نپنداریم. مدل‌ها به دلیل وحدت و تصویرآفرینی به مراتب قابل درک‌تر از نظریات و مفاهیم هستند و نقشی محوری در بسط نظریات دارند؛ مانند نقش مدل توپ بیلیارد در نظریه جنبشی گازها (Barbour, 1990, p.49 / Barbour, 1974, p.34). بُعد آموزشی و جایگاه معرفتی آنها، توجه مک‌فیگ را جلب می‌کند؛ هرچه متعلق شناخت، ناشناخته‌تر و ناملموس‌تر باشد، دامنه سیطره مدل‌ها افزایش می‌یابد: «نخستین اهمیت آن است که مدل‌ها مسیر سخن‌گفتن از محیط ناشناخته را فراهم می‌کنند و بی‌شبهت به استعاره‌های گذرا و مجزا، این عقلانیت را در حالتی جامع یا ساختاری ایجاد می‌کنند. آنها شبکه‌ای از زبان را ایجاد می‌کنند که آن قدر گسترش می‌یابد که می‌توان مطالب بسیاری درباره محیط ناشناخته تحقیق گفت» (McFague, 1982, p.73). وی در این زمینه، آموزش اتم‌ها به کودکان را مثال می‌زند که بر اساس مدل منظومه شمسی صورت می‌گیرد و می‌تواند پژوهشگر را به نکات مجهول بسیاری درباره اتم برساند. جایگاه معرفتی مدل‌ها در علوم تجربی، امری محقق و مورد توجه دانشمندان است، اما

* مراد دلالت‌های سه‌گانه لفظ بر معناست که منطق‌دانان درباره آن سخن گفته‌اند: دلالت مطابقت که در آن لفظ بر عین و تمام معنای خود، دلالت تضمن که لفظ بر جزء معنا دلالت می‌کند و دلالت التزام که لفظ بر معنای دیگری دلالت می‌کند؛ بیان‌های استعاره‌ای از گونه‌های مهم دلالت التزامی‌اند.

** اما از آنجا که در زبان فارسی واژه مدل پرکاربردتر از بقیه است و نیز واژه طرح‌واره در ترجمه پارادایم نیز استفاده شده است. در این بحث نیز از کلمه مدل استفاده می‌شود.

مشخصه الهیات مک فیگ آن است که توجه ما را به محوریت و سیطره مدل‌ها در الهیات و نتایجی جلب می‌کند که از حضور مدل‌ها در الهیات به دست می‌آید.

الهیات استعاری و شالوده معرفتی آن

مک فیگ پس از توصیفات کلی در مورد استعاره از استعاری بودن ذات الهیات و محوریت مدل‌ها سخن می‌گوید. انسان در ادراک امر الوهی با یک تنگنای عمیق معرفتی مواجه است و همین امر باعث می‌شود که به نظر مک فیگ در الهیات و گزاره‌های دینی، سخن گفتن از اطمینان و ثبات، بیهوده باشد. در این زمینه، تنها می‌توان به استعاره، سخن گفت و در مقام ادراک و باور نیز نمی‌توان مدعی مطابقت آنها با عالم واقع شد؛ زیرا واقعیت در فضایی مه‌آلود قرار دارد و ذهن ما نیز در این راستا جز به استعاره نمی‌اندیشد. مک فیگ استعاره را نه تنها زبان الهیات، بلکه خاصیت اندیشه متألهان تلقی و از این لحاظ آنها را با شاعران، قیاس می‌کند. لذا گرچه متألهان «نه شاعرند، نه فیلسوف» اما الهیات بدلیل ذات استعاری خود «هم برخوردار از شعر و هم بهره‌مند از فلسفه است... و متألهان، همیشه شعری با باور مسیحی هستند» (Idem, 1987, p.32). الهیات، منظومه‌ای از استعاره‌های منسجم پیرامون مدل‌های خاصی است که در سنت‌های فکری و فرهنگی خاص خود ساخته می‌شوند و با تلفیق با همدیگر، مفاهیم را پوشش می‌دهند و نظام ساختارمند الهیات را به وجود می‌آورند. آنها از درجه و اهمیت متفاوتی برخوردارند و تأثیر متفاوتی نیز در تفکر افراد دین‌باور خواهند گذاشت.

خاستگاه این دیدگاه را باید در معرفت‌شناسی وی جستجو کرد. پس از تشریح این عوامل معرفت‌شناختی و موارد زیربنایی، به تبیین ساختار الهیات استعاری او خواهیم پرداخت و سپس نتایجی را که این نوع نگرش به بار خواهد آورد بررسی خواهیم کرد.

۱. محدودیت معرفتی، شکاکیت و رئالیسم انتقادی: در توجه به زیربنای معرفت‌شناختی این نظریه، عواملی چند به چشم می‌خورد که عامل اول را می‌توان گونه خاصی از شکاکیت معرفتی انگاشت که نه تنها بر دین‌پژوهی او حاکم است، بلکه معرفت‌شناسی وی را هم تحت تأثیر قرار داده است. وی به‌صراحت مواجهه با واقعیت را در پرده‌ای از شکاکیت می‌یابد و هم‌آوا با بسیاری از

متفکران معاصر، معتقد است «هیچ دسترسی تفسیر نشده به واقعیت وجود ندارد» (Idem, 1982, p.134). او عین‌گرایی و آینه‌واری ذهن انسان نسبت به واقعیت را رد می‌کند. از نظر وی، ما هرگز جهان را به طور خالص، آنگونه که هست، در نمی‌یابیم و حتی تجارب حسی مجزا، مثلاً دیدن یک درخت، خالص و فیلتر نشده نیست؛ بلکه سنت زبانی، زمینه فرهنگی، تربیت، حافظه انباشته از تجربیات گذشته و باورهای فلسفی و مذهبی ما نگاه ما به جهان را می‌سازند. از این رو ذهن ما در مواجهه با واقعیت، فاقد پیش‌داوری نیست؛ بلکه تفکر ما درباره جهان، همواره پیش از مواجهه به ما آموخته شده است (Ibid). وی به انکار واقع‌گرایی مطلق می‌پردازد؛ نمی‌توان به کشف یا حتی تفسیر عینی هستی دست یافت. شاید لازم باشد که قالب ذهنی خود را اصلاح و حتی آن را برای شرایط بهتری رها کنیم. در این حالت هم باور جدیدمان و هم آنچه پیشتر از این معتقد بودیم، هر دو اوصاف صادقی از جهان هستند، اما فرصت جدید در شرایط کنونی کارآیی بهتری دارد. لذا معرفت‌شناسی مک فیگ مایل به پراگماتیسم و به صورت نسبی واقع‌گرا است و ادعاهای فروتنانه‌تری درباره معرفت ما به جهان دارد. وی از اقبال فلسفه علم به «رنالیسم اعتدالی یا انتقادی»^{*} سخن می‌گوید و خود نیز به آن مایل‌تر است (Ibid, p.101).

زمانی که معرفت‌شناسی وی در علم و تجربه‌گرایی به رنالیسم اعتدالی دارد، مواجهه شکاکانه وی با دین، رمزآلودترین پدیده جهان، نیز طبیعی است. الهیات به بررسی متعالی‌ترین امر می‌پردازد و فرد در ادراک این امر متعال، آن را رمزآلود می‌یابد. اگر ادراک امور مادی و محسوس لزوماً مطابق با عالم عین نیست، چگونه می‌توان درباره ارتباط فکر ما درباره امر متعال مدعی عین‌گرایی و مطابقت شد؟ فرض وی، استعاره‌انگاری تفکر و زبان دینی و سیطره مدل‌ها بر آنهاست که به «بیان یا قضاوت درباره تشابه و تفاوت میان دو تفکر مداوم و توصیف دوباره‌ای از واقعیت می‌پردازد و لذا قدرت ساختاری و تاثیرگذار دارد» (Ibid, p.42). علی‌رغم آنکه او هنوز خود را متألهی مسیحی می‌شناسد، اما ما با باوری از مسیحیت مواجه می‌شویم که مبین شکاکیت بسیاری است: «من با این فرض آغاز می‌کنم که آنچه ما می‌توانیم با هر اطمینان درباره ویژگی باور مسیحی بگوییم، بسیار

* رنالیسم به طور کلی دیدگاهی مبنی بر پذیرش عالم خارج از ذهن است که البته خود انشعابات و تفاسیر گوناگونی دارد. بر اساس رنالیسم انتقادی که موضعی تقلیل‌گرایانه دارد، چیزی واقعی است که بتواند به نحو علی مؤثر بوده و نتایج محسوس عرضه کند (ر.ک: باسکار، ۱۳۹۰، ص ۶۲).

اندک است... باور مسیحی به صورت مبنایی‌تر، شامل این ادعاست که جهان بی تفاوت و بدذات نیست، بلکه قدرتی در یک سوی زندگی و تکامل آن وجود دارد؛ بعلاوه مسیحی معتقد است ما سرنخ‌هایی برای ارائه جزئیات بیشتر درباره زندگی، مرگ و ظهور عیسای ناصره داریم» (Idem, 1987, p.x). این شکاکیت تنها به باورهای مسیحیت مربوط نمی‌شود، بلکه فراتر رفته و هر معرفتی اعم از آنکه در حوزه زبان دین و حتی متافیزیک و مفاهیم انتزاعی باشد یا فراتر از آن، حتی معرفت تجربی را شامل می‌شود: «برای بیشتر ما این مسئله نیست که از خدا اطمینان یابیم، حال آنکه درباره زبان خود درباره خدا مطمئن نیستیم. به طور نسبی، ما هم در سطح تجربی و هم در سطح معنایی نامطمئن هستیم» (Idem, 1982, p.1).

۲. پراگماتیسم: با وجود تصریح مک فیگ به شکاکیت معرفتی، نمی‌توان آن را شکاکیتی مطلق انگاشت. این شکاکیت، بیشتر به نفی عین‌گرایی و نظریه مطابقت در معرفت‌شناسی می‌پردازد. او در پی آن نیست که به طور قطع، راه معرفت به خارج را بسته انگاشته و بخواهد بگوید عینکی که ما دنیا را با آن می‌بینیم کاملاً شهودهای ما را به خطا می‌اندازد. با وجود همه تردیدها هنوز هم راهی برای دست‌یابی به صدق، هرچند نسبی وجود دارد. او به صراحت عین‌گرایی را رد می‌کند؛ زیرا به نظرش ما نمی‌توانیم به خارج از قالب ذهنی خود، گام نهاده و برای بررسی صحت و صدق آن، آن را با قالب واقعیت فی‌نفسه مقایسه کنیم. لذا این شکاکیت به طور مستقیم، ناظر به عین‌گرایی است. در هیچ معرفتی نمی‌توان مدعی مطابقت ذهن و عین شد. اما برای سنجش باورها باید از راهی دیگر وارد شد. ما می‌توانیم از مناسب‌بودن ایده‌ها و قالب‌هایمان بر اساس فایده و ساخت عمل، سخن بگوییم؛ باوری درست است که مفید باشد (Idem, 1993, pp.89-90). در این زمینه، سخنان وی هم‌سو با نظریه معرفت‌شناختی پراگماتیسم است. پراگماتیسم به عنوان یک مکتب و شاید به عبارت دقیق‌تر «روش شناخت و تفکر»^{*} به طور کلی تفکری است که از حالت انتزاعی صرف، فاصله می‌گیرد و در صدد پیوند دو ساحت نظر و عمل است. لذا در بحث معرفت نیز به جنبه‌های عملی و ملموس واقعیت توجه دارد و حقیقت هر اندیشه را در نتایج عملی آن جستجو می‌کند. بنابراین به طور خلاصه بر اساس این نظریه، صدق هر باوری را می‌توان با توجه به نتیجه آن

* به گفته پیرس پراگماتیسم جهان‌بینی نیست، بلکه نوعی «روش شناخت و روش تأمل است که هدفش روشنگری تصورات است» (Pierce, 1998, V.5, pp.13-14).

سنجید و معیار درستی باورها، مفید بودن آنهاست (Pierce, 1998, V.5, pp.6 & 258). اگر نتوان مک فیگ را پراگماتیست به معنای دقیق کلمه انگاشت، اما دیدگاه او در زمینه نظریه‌پردازی الهیات استعاره‌ی، شالوده معرفتی آن و نتایجی که در این زمینه می‌گیرد، کاملاً عمل‌گرایانه است. وی با مبنای شکاکانه خود، عین‌گرایی را در حوزه گزاره‌های دینی، رد و در این زمینه، الهیات را با اساطیر، تمثیل‌ها و روایات، مقایسه می‌کند. به بیان وی دین در مورد صدق و معرفت «بیشتر یک داستان است» (McFague, 1987, pxi)، سرشار از استعاره‌هایی که رابطه عینی آنها با موصوفشان اهمیتی ندارد. آنها از آن جهت صحیح هستند که «از ما انسان بهتری می‌سازند و به ما این قدرت را می‌دهند که مثلاً روابطی سالم با خدا و مخلوقات خدا داشته باشیم، با زمین دوستانه‌تر رفتار کنیم و در صلح با جهان طبیعت باشیم» (Ibid, p.x,13 & 1993, p.81). وی در کتاب *جسم خدا* که از زاویه دید یک متأله به حقوق و اخلاق محیط‌زیست می‌نگرد، در صدد است تا مدل زمین به مثابه جسم خداوند را استوار سازد و صادقانه اعتراف می‌کند گرچه آنها «درباره خداوند چندان صحیح نیستند، اما مناسب‌اند؛ زیرا عملی متعهدانه برای کمک به یک سیاره که مخلوق و معشوق خدا هستند، تا منزل و مأوای مناسبی برای بسیاری از آفریده‌های دیگر او باشد» (Idem, 1993, pp.89-90). این عبارات به‌وضوح برخاسته از دیدگاه پراگماتیستی اوست؛ این مدل‌ها مناسب‌اند؛ زیرا مفیدند و همین امر، کفایت آنها را اثبات می‌کند. عمل‌گرایی مک فیگ زمانی آشکارتر می‌شود که او تصریح می‌کند که معیار برای قضاوت اوصاف استعاره‌ی خداوند «این نیست که یکی درست و مابقی غلط است؛ بلکه این است که کدام تصویر بهتری از باور مسیحی برای روزگار ماست» (Idem, 1982, p.xiii) و کدام تصویر از ارتباط خدا-جهان به ما اجازه خواهد داد که وارد بُعدی از معنویت و مذهب شویم که بدان نیازمندیم. در این سخنان، وی خود را یک نواندیش مسیحی می‌نمایاند که از یک سو در پی حفظ سنت مسیحی است و از سوی دیگر سازگاری آن با مدرنیته را می‌خواهد و به «تخیل جسورانه و رادیکال» دعوت می‌کند (Idem, 1993, p.22). وی الهیات خود با عناوینی از قبیل «فمینیست، تردیدگرا، نسبی و بت‌شکنانه» توصیف می‌کند که قالب‌های فکری پیشینی و تصاویر سنتی را که مانع تفکر نو می‌شود، فرومی‌ریزد (Idem, 1982, p.x).

۳. بحث تصویر در مسیحیت: در توجه به مبانی مک فیگ نباید از چشم‌انداز مسیحی وی و

اهمیت تصویر در مسیحیت نیز غافل بود. جدی‌ترین مباحث در این زمینه، به دین‌پژوهان غربی اختصاص دارد و کتاب‌های بسیاری به «تصویر خدا»^{*} در مسیحیت پرداخته‌اند (Avis, 1999, p.1 / Chereso, 2002 / McFarland, 2005, p.51). بستر آن را باید در آیات کتاب مقدس جست که در آنها انسان به طور عام و مسیح به طور خاص، تصویر خدا نامیده شده‌اند. مثلاً در سفر پیدایش که موضوع بحث، آفرینش آدم است، انسان تصویر و شبیه خدا توصیف می‌شود: «آنگاه خداوند فرمود: انسان را در تصویر خود، پس مثل خود بیافرینیم... سپس خدا انسان را در تصویر خود آفرید» (سفر پیدایش، ۲۶-۲۷). و در عهد جدید، این وصف به عیسی اختصاص مسیح می‌یابد: «او تصویر خدای نادیدنی و نخست زاده تمام آفرینش است» (کتاب مقدس، کولسیان، ۱. ۱۵). اصطلاح سنتی (Imago Dei) در سنت مسیحی-یهودی به معنی تصویر خداوند، که مجازاً در مورد انسان نیز به کار می‌رود، خود گواهی بر این امر است. چنین آیاتی می‌تواند خاستگاه درون‌دینی استعاری‌انگاری الهیات برای مک فیگ و همفکرانش در الهیات مسیحی باشد و طبیعتاً نمی‌تواند مثلاً در الهیات اسلامی به این صورت مطرح شود (برای تفصیل مطلب ر.ک: حسینی و قراملکی، ۱۳۹۵، ص ۲۹-۳۲).

پاراادایم و ساختار الهیات استعاری

چشم‌انداز مسیحی، رمزآلودگی دین، شکاکیت معرفتی، ردّ عین‌گرایی و تصریح وی به عمل‌گرایی موجب می‌شود مک فیگ قائل به ساختاری متفاوت برای الهیات باشد که در آن مفاهیم در پس استعاره‌هایی که پیرامون مدل‌ها انسجام یافته‌اند، گم شده‌اند و دین‌باوران تنها با مجموعه‌ای از تصاویر مواجه می‌شوند و آنها را ادراک می‌کنند. اوساختار الهیات استعاری را در چند مرحله تبیین می‌کنند. در این تبیین ما با چند مفهوم مواجه می‌شویم. الهیات سرشار از استعاره‌هایی است که حول محور مدل‌ها ساخته می‌شوند و گسترش می‌یابند؛ اما مسئله آن است که با توجه به

* کلمه «Image» که در زبان فارسی به تصویر و انگاره ترجمه شده است، دال بر معنای تصویری توأم با استعاره و مجاز است که بر مدلول خود به دلالت مجازی به کار می‌رود و به آن قدرت تأثیرگذاری می‌دهد (ر.ک: فرامرز قراملکی و ناسخیان، ۱۳۹۵، ص ۴۵-۴۹).

استعاره‌ی بودن الهیات و عدم عینیت الفاظ با مدلول خود، آیا می‌توان به هر اعتباری استعاره و مدلی را وارد الهیات کرد؟ به تعبیر دیگر آیا استعاره‌ها قابلیت تجویز دارند؟ پیش از پرداختن به این مسئله باید به نحوه پیدایش آنها توجه کرد.

مدل‌های دینی بی‌سبب تولید نمی‌شوند؛ در ایجاد آنها عناصر دینی و فرهنگی متعددی دخالت دارد. ایان باربور آنها را به‌شدت متأثر از آموزه‌ها، شعائر و داستان‌های دینی می‌داند. مثلاً مدل خدا به مثابه پدر، ریشه در آموزه‌های مسیحیت و تمثیل‌های کتاب مقدس دارد. ادراک و باور دینی، از عناصر مختلفی تشکیل شده است که همگی به صورت یک چرخه تأثیر و تأثر با همدیگر در ارتباط هستند. مدل‌ها از آموزه‌ها، داستان‌ها و شعائر دینی تغذیه می‌شوند و مجدداً همان باور دینی نیز خود در تجربه دینی، تفسیر داستان‌ها و فهم شعائر دینی نقش دارد (Barbour, 1974, pp.31 & 49-60). مک‌فیگ نیز برای ایجاد آنها از لزوم بستری مناسب سخن می‌گوید و در رأس ساختار الهیات استعاره‌ی، عنصر کانونی دیگری را به میان می‌آورد: استعاره‌ها و مدل‌ها تحت سیطره «پارادایم» به وجود می‌آیند (McFague, 1982, p.108). پارادایم مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌های مفهومی و روش‌شناختی است که بر یک زمینه علمی و ذهن دانشمندانش سیطره دارد و پژوهش‌های آن علم را در مسیری روشن هدایت می‌کند. در واقع پارادایم تعیین‌کننده مسائل و همچنین نحوه تفسیر پاسخ‌های یک علم است (Kuhn, 1967, pp.25-75). قاعداً زمانی که از پارادایم در الهیات و دین نیز سخن به میان می‌آید، مراد پیش‌فرض‌ها، سنت‌ها، قواعد و نگرش‌های حاکم بر آن دین است که باورهای دینی را قاعده‌مند می‌کند؛ تحت پارادایم حاکم بر هر دین، تصویرها، مدل‌ها و تمثیل‌های خاصی به وجود می‌آید که متفاوت از ادیان دیگر هستند. مدل‌ها متأثر از پارادایم‌های غالب بر سنت دینی هستند و پارادایم‌ها محدودیت‌هایی را بر آنها اعمال می‌کنند. یک پارادایم از بطن سنت سر بر می‌آورد و مجموعه‌ای از فرضیات اصلی را ایجاد می‌کند که سنت، موجب کارآمدی آنها می‌شود؛ پارادایم دینی نیز از دل سنت دینی ایجاد می‌شود (McFague, 1982, p.108). رهاکردن پارادایم، موجب خروج از سنت دینی می‌شود. مک‌فیگ نیز به چرخه ادراکی اشاره می‌کند: پارادایم‌ها خود با استعاره‌ها ارتباط دارند؛ آنها قدرت خود را از استعاره‌های ریشه‌ای*

* «Root Metaphor» استعاره ریشه‌ای که اولین بار توسط فیلسوف امریکایی استفان پیر مطرح شد، به نام‌های دیگری چون استعاره اصلی (Basic Metaphor)، استعاره (Master Metaphor) و گاه اسطوره (myth) نامیده

می‌گیرند و در ایجاد و پرورش استعاره‌های ریشه‌ای، نقش دارند. مثلاً خدا به مثابه پادشاه، تحت پارادایم مسیحیت سنتی و برخاسته از تمثیل‌های کتاب مقدس است.

بنابراین گرچه مک‌فیگ بر اساس مبانی معرفتی شناختی خود از ماهیت تجویزی استعاره‌ها سخن می‌گوید، این به معنای نفی محدودیت تجویز استعاره‌ها نیست و نمی‌توان به راحتی استعاره‌ها را تغییر داد. پارادایم چیزی است که این محدودیت را اعمال می‌کند. استعاره‌ها تغییرپذیرند؛ اما این تغییر در قالب پارادایم‌ها مجاز خواهد بود. مثلاً در پارادایم ادیان ابراهیمی، خداوند، مشخص و انسان‌وار تصور می‌شود؛ بنابراین نمی‌توان استعاره‌هایی در آن وارد کرد که ریشه در مکاتب معتقد به خدای نامتشخص دارند.

نقد استعاره‌های سنتی و تجویز استعاره‌های جدید

مک‌فیگ پس از ترسیم ساختار استعاری الهیات، در مرحله آخر با مجموعه مفروضات پیشین خود از قبیل محدودیت معرفتی انسان، رمزآلودی دین، استعاری بودن الهیات، پراگماتیسم و ردّ عین‌گرایی، به طرح تغییرپذیری استعاره‌ها و تجویزی بودن آنها می‌پردازد. وقتی نتوانیم مدعی عینیت میان تصورات و واژگان الهیاتی با متعلق خارجی آنها باشیم، دلیلی برای الزام به حفظ استعاره‌هایی که کارایی خود را در جهان مدرن از دست داده‌اند، وجود ندارد. الهیات شامل استعاره‌ها و مدل‌هاست و کارکرد آنها توانمندسازی ما در فرایند کمال اخلاقی و حفاظت از سایر موجودات است. دغدغه اصلی او محیط زیست است که انسان معاصر با اعمال خود آن را دچار خطرهای جدی کرده و الهیات با مدل‌های سنتی نیز هیچ راهکاری برای حل آن ندارد. لذا نقادانه به مدل‌های سنتی می‌پردازد که به نظر او دیگر مفید نیستند و کارایی خود را از دست داده‌اند. مثلاً مدل سنتی «خداوند به مثابه پادشاه مقتدر» که مهم‌ترین مدل دینی سنتی است، اگر روزگاری در ارتباط انسان و خدا نقش تعیین‌کننده‌ای داشت، امروزه دیگر مفید نیست. این مدل سه ویژگی برجسته دارد: «خداوند از جهان جداست؛ تنها با دنیای انسان ارتباط دارد و جهان را از طریق سلطه و خیرخواهی

می‌شود، به تصاویری گفته می‌شود که به مثابه پیش‌فرض قرار گرفته و ادراک شخص از جهان و تفسیر او از واقعیت را تشکیل می‌دهند (Barbour, 1976).

اداره می‌کند» (McFague, 1987, p.65). در این مدل، ارتباط خداوند تنها با موجودات انسانی لحاظ شده است که در دنیای مدرن چندان مناسب نمی‌نماید. ما جهان طبیعت را کاملاً محذوف می‌یابیم؛ از این رو این مدل نه تنها نمی‌تواند به اخلاق محیط زیستی، که امروزه اهمیت آن پوشیده نیست، کمکی کند بلکه ممکن است پیامدهای ناگواری نیز داشته باشد. لذا او که در پی یافتن جایگاهی برای اخلاق زیست محیطی، در الهیات است، گذر از مدل‌های سنتی و کلیشه‌ای و تجویز مدل‌های جدید را می‌طلبد. در این قسمت به مدل‌های پیشنهادی وی اشاره می‌شود:

۱. خدا به عنوان روح جهان

مک‌فیگ مدل «جهان به مثابه جسم خدا» را گام مؤثری برای اخلاق زیستی می‌انگارد و تأکید می‌کند که «از آنجا که هیچ استعاره و مدلی به طور صحیح و مستقیم به خدا ارجاع نمی‌یابد، تعداد زیادی [از مدل‌ها] لازم‌اند» (McFague, 1987, p.38). وی در کتاب مدل‌های خدا از استعاره‌ها و مدل‌های بیشتری برای این هدف صحبت می‌کند. در این ادراک، مدل جهان به عنوان جسم خدا مرکز ثقل الهیات مک‌فیگ است. در نگاه اول این مدل ممکن است قدری ناسازگار با تفکر تثلیثی* که مک‌فیگ نیز بنا بر مسیحیت، باید متعهد به آن باشد، به نظر برسد. زیرا تأکید تثلیثی بر تمایز خدا از جهان و تعالی اوست؛ حال در این مدل، چگونه می‌توان از تعالی وجودی خداوند سخن گفت؟ آیا این مدل خارج از پارادایم مسیحی است؟ در نگاه نخست، این مدل شاید پان‌تئیستی** به نظر برسد، اما او با تأکید بر اینکه روح خدا به جسم او جان، حیات و قدرت می‌دهد، آن را از پان‌تئیسم جدا می‌کند. در عین حضور خدا در جهان، برخلاف پان‌تئیسم، تعالی خدا و تمایز او از جهان حفظ می‌شود. زیرا خدا فراتر از جسمش، روحی است که به جهان حیات می‌بخشد و آن را حفظ می‌کند. لذا وی خود را متعهد به سنت مسیحی می‌داند. اندیشه او مبین گونه‌ای از پانن

* «Theism» یا خداباوری سنتی، به معنای اعم به خداباوری در مقابل بی‌خدایی یا آتئیسم گفته می‌شود؛ اما در معنای اخص، همان تک خداباوری دال بر تصور خدا به مثابه موجودی متمایز از جهان است.
 ** «Pantheism» یا همه‌خدایی که البته روایت‌های متفاوتی دارد؛ به طور کلی خدا را نه موجودی متمایز و مشخص، بلکه همان جهان تصور می‌کند؛ مانند روایت‌هایی که خدا را همان وجود می‌انگارند.

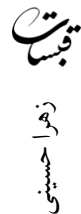
تئیسم* سازگار با تئیسم است که در آن با تعالی خدا از جهان مادی مواجهیم (McFague, see: 1993, pp.131-151).

۲. استعاره عشق: خدا به مثابه مادر، عاشق و دوست

خدا به مثابه مادر، عاشق، و دوست، مدل‌های تجویزی دیگری هستند که البته می‌توان آنها را مدل‌های درجه دوم و فرعی انگاشت. تأکید وی بر آن است که آنها توصیف‌کننده ذات و خود خدا نیستند، بلکه صرفاً به توضیح نحوه رابطه ما و جهان با خدا می‌پردازند. لذا این تنوع و تفاوت، آسیبی به تصور ما از خدا وارد نمی‌کند؛ زیرا آنها تعریف خدا نیستند و کاملاً مناسب است که در اشاره به ابعاد مختلف ارتباط با خداوند از مدل‌های مختلف درباره خدا استفاده کنیم؛ مدل‌هایی که اگر به معنای حقیقی به کار بروند ممکن است با همدیگر تعارض داشته باشند، اما با عنایت به بار استعاری، این مشکل برطرف می‌شود.

مک فیگ در توصیه سه مدل خدا به عنوان مادر، عاشق و دوست، به بستر و زمینه تاریخی آنها نظر دارد. آنها می‌توانند مرتبط با سه نوع عشقی باشند که در یونان باستان و عهد جدید به عنوان آگاپه، اروس و فیلیا (Agape, Eros, and Philia) تعبیر شده است. از آنجا که عشق الهی دارای وجوه مختلفی است، سه عبارت یونانی به هر یک از این ابعاد ارجاع می‌یابند: «ما در مدل‌های گوناگون از خدا به عنوان مادر، عاشق و دوست، ابعاد مختلفی از عشق واحد خدا می‌بینیم. فعل خداوند همواره یکسان است؛ عشقی فراگیر، غیرسلسله مراتبی و نامتفاوت نسبت به همگان. عشق خالقانه خدا (آگاپه) بر حق اشکال مختلف زندگی برای وجود و تغذیه تأکید می‌کند. عشق نجات‌بخش (اروس) ارزش این اشکال زندگی و تمایل خداوند بر آزادی و کمال آنها را برجسته می‌کند و عشق دائمی خدا (فیلیا) نیز بر شادی همه گونه‌های حیات تأکید دارد» (McFague, 1987, p.169). مک‌فیگ مفهوم آگاپه را با عشق والدینی پیوند می‌زند که به فرزند خود علی‌رغم

۱۵۴



* «Pan-en-Theism» پان تئیسم که اولین بار اصطلاح آن توسط کراوس به کار رفته است، مبین دیدگاهی میان تئیسم و پان تئیسم است که بیان می‌کند وجود خدا شامل بر همه موجودات، اما بر خلاف پان تئیسم فراتر از جهان می‌انگارد. پان تئیسم روایت‌های متعددی دارد؛ وحدت وجود ابن عربی نیز از روایت‌های پان تئیسم به شمار آمده است (ر.ک: کاکایی، ۱۳۸۶).

ضعف و نقصش بها می‌دهند؛ بنابراین آگایه با «خداوند به عنوان مادر» ارتباط دارد: «عشق والدین، قوی‌ترین و صمیمی‌ترین تجربه‌ای است که ما از عشق‌بخشی بدون توقع هیچ عوضی داریم... این عشق حیات‌بخش و مشتاق زندگی است» (McFague, 1987, p.103).

البته در این کاربرد، ملاحظات دیگری نیز وجود دارد: این مدل ما را به وجهی متفاوت از مفاهیم مسیحیان سنتی از ارتباط خدا با جهان، سوق می‌دهد. مسیحیت سنتی از نظری، مبین تمایز کامل خدا از موجودات جسمانی است و همین امر خود موجب خفیف‌انگاری جهان طبیعت و عدم مسئولیت در برابر آن می‌شود: «دو تا از مبهم‌ترین باورهای ما که باید به آنها توجه کنیم، عبارتند از اینکه اولاً خدا از لاشیء آفرید و [دیگر آنکه] خدا سلسله‌مراتبی آفرید؛ موجودات فیزیکی تابع جهان مجرد و روحانی‌اند. هر دو این مفاهیم گونه‌ای از دوآلیسم به بار می‌آورند: فاصله کامل خدا از جهان؛ پستی ماده نسبت به روح و بدن نسبت به ذهن» (Idem, 1987, p.109). او از این تصویرسازی در پی شکستن دوآلیسم حاکم بر اذهان دین‌باور است؛ تصور خدا به عنوان مادر و جهان به عنوان چیزی که خدا می‌خواهد متولد کند، چنین القا می‌کند که جهان نه جدا از خدا، بلکه جزئی از اوست و نباید مورد بی‌مهری قرار گیرد. این تصویر ابتدا شاید مبین دوئیت و تمایز خدا از جهان باشد، اما آن نیز همچون تصویر جسم‌خداانگاری جهان، در پی القای پان‌تنیسم است.

اروس ناظر به عشق میان عاشق و معشوق است و مک‌فیگ در توجه به خدا به عنوان عاشق، آن را استفاده می‌کند و تأکید می‌کند که این مدل نیز ناظر به رابطه خدا با انسان است، نه ذات الهی. مشخصات اصلی این عشق عبارت‌اند از تمایل غریزی و شوق وصال که او آنها را با مفاهیم متفاوتی به الهیات مسیحی و خداوند به مثابه عاشق پیوند می‌زند؛ تمایل غریزی و جنسی با مفهوم ارزشمندی ارتباط می‌یابد.* اما مهم‌تر، ابتهاجی است که در این مدل ارتباط با خدا حاصل می‌شود. این مدل می‌خواهد ربط خدا و جهان را بر اساس عشق توضیح دهد که در اینصورت نتایج روان‌شناختی و اجتماعی متفاوت از قبل خواهیم داشت: «چیزی که ما نمی‌خواهیم به‌رحال از

* عشق در مورد خدا «امری شهوی، جنسی و غریزی نیست، آن گونه که رابطه عاشقانه انسان با این سه تعبیر می‌شود، شهوت ارزش است؛ او (عاشق) چیزی دیگر را ارزشمند می‌یابد و... ارزشمند یافته‌شدن به این طریق کامل‌ترین تصدیق ممکن است» (McFague, 1987, p.127).

دست بدهیم، شور و ابتهاج این مدل است: میل به اتحاد با معشوق» (Ibid, p.12). او از تعبیر اتحاد عاشق و معشوق پلی به مفهوم مسیحی نجات می‌زند؛ اتحاد عاشق و معشوق از تعبیر چالش‌انگیزی است که در فرهنگ‌های متفاوت، تصورات مختلفی از آن وجود دارد* و او برای التزام به پارادایم، به سنت مسیحی بازمی‌گردد و مفهوم «نجات» را متناسب با اروس و مضمون این اتحاد می‌یابد: «ما باید نجات را درک کنیم تا بتوانیم اصلاح کنیم، بجای نفی امور گناه‌آلود و بی‌ارزش، با آنچه جذاب و ارزشمند است متحد شویم» (Ibid, p.130). مدل خدا به عنوان عاشق و بُعد اروس «به طور ضمنی دلالت بر ارزشمندی جهان دارد و [ارتباط با خدا] مستلزم آن و نجات در گرو اتحاد دوباره جهان معشوق با عاشقش، خداست» (Ibid, p.131).

فیلیا با مفهوم محبت میان یاران در هم تنیده و خداوند را به عنوان دوست به تصویر می‌کشد که مک‌فیگ آن را نیز در خدمت اصلی‌ترین مدل، یعنی زمین به مثابه جسم خدا، قرار می‌دهد: «دوستی بین خدا و انسان در زمان ما را می‌توان آنگونه نگریست که مبتنی بر پروژه‌ای مشترک باشد: نجات بخشی، تندرستی و سامان زمین. دوستی در اینجا بین دو چیزی نیست که با یکدیگر مواجه می‌شوند؛ بلکه بین دو چیزی است که با بصیرتی مشترک مواجه می‌شوند که مبنای دوستی است» (Ibid, p.163). با استعاره دوست می‌توانیم غمخوار جهان خداوند باشیم و از این طریق آزادانه به خدا بییوندیم. همچنین می‌توان به سایر موجوداتی که ترکیب جهان خدا را به وجود می‌آورند، مهر ورزید. مک‌فیگ در تجویز این استعاره‌ها به کارکرد و پیامد آنها نظر دارد. هر یک از این مدل‌ها می‌تواند در بهتر شدن انسان و بهتر کردن جهان مؤثر باشد؛ لذا با نگاه پراگماتیک مک‌فیگ در تحلیل مدل عشق و ابعاد سه‌گانه آن کاملاً نمایان است، مدل‌های درستی هستند. او تأکید می‌کند که «کارکرد [مدل] خدا به عنوان دوست، متفاوت از کارکرد خدا به مثابه مادر یا عاشق است» (Ibid, p.169) و باید توجه داشت که آن را درباره کدام وجه از رابطه با خدا به کار می‌گیریم. سرانجام همه این استعاره‌ها در خدمت خدا به مثابه روح و جهان طبیعت به مثابه جسم خدا قرار می‌گیرند و با هر کدام از معانی عشق، می‌توان به دوستی با جهان دست یافت؛ این یعنی دین توانسته است در کارکرد خود موفق باشد (Ibid).

* وینسنت پرومر در کتاب مدل عشق که عشق به خدا را استعاره‌ای بیش نمی‌داند، به تصورات و برداشت‌های مختلفی از «اتحاد با خدا» به تفصیل پرداخته است (Brummer, 1993, pp.14-23).

۳. مدل فاعل-فاعل بجای مدل فاعل-متعلق شناسا

مک فیگ در کتاب مسیحیان فراطبیعی گامی فراتر از الهیات و بحث درباره مدل‌های دینی برمی‌دارد و توجه ما را به مدلی ادراکی سوق می‌دهد؛ به نظر او بخشی از این مشکل بیش از آنکه ریشه در مسیحیت سنتی داشته باشد، برخاسته از نظام معرفت‌شناختی ماست. ادراک غربی سنتی از رابطه ما با موجودات پیرامونمان، خود بر پایه مدل سوژه-ابژه بنا شده است. من در ارتباط با موجودات دیگر، خود را سوژه یا فاعل شناسا می‌انگارم که محور تجربه، ادراک و احساس هستم و بقیه موجودات اعم از درختان، سایر انسان‌ها، و حتی خداوند ابژه یا متعلق شناخت من هستند. او استدلال می‌کند که سوژه‌انگاری انسان هرچند ممکن است مسلم و بدیهی بنظر برسد، اما چیزی جز یک مدل و استعاره نیست. او این مدل را مضر و مخرب می‌داند که منجر به تقلیل سایر موجودات را در حد یک ابژه صرف می‌شود و ناخودآگاه حق دخل و تصرف در آنها برای اهداف خود را می‌دهد. جایگزین پیشنهادی او مدل فاعل-فاعل (سوژه-سوژه) است. در این مدل با دیگری بعنوان یک فاعل، و نه منفعل و متعلق ما مواجه می‌شویم و با آن همدلی می‌کنیم. رویکرد مک فیگ در این بحث، از ادراک غربی فاصله گرفته و به نگرش‌های شرقی، از جمله طریقت ذن نزدیک می‌شود، که انسان را در حالتی صامت و شاهد صرف نسبت به جهان می‌نگرند. او در همین کتاب راهکارهایی برای عبور از مدل سوژه-ابژه و دست‌یابی به ادراک سوژه-سوژه ارائه می‌نماید (McFague, 1993, p.37-38 & 134.)

سخنان مک فیگ در این زمینه را می‌توان با عبارات مارتین بوبر* در من و تو بهتر توضیح داد. بوبر روابط انسان با موجودات دیگر را بر دو دسته تقسیم می‌کند و میان رابطه من-تو و رابطه من-آن تفاوت قائل می‌شود. در رابطه من-آن انسان در جایگاه فاعل شناسا قرار دارد و با متعلق خود به مثابه یک شیء برخورد می‌نماید؛ «آن» تنها یک متعلق شناسایی است و نصیبی در این تجربه و رابطه ندارد. حال آنکه در رابطه من و تو، یک نسبت دو سویه برقرار است و طرفین به مثابه مخاطب، با هم مواجه می‌شوند، در این نسبت و تجربه مشارکت دارند و خود را افشا می‌کنند (Buber,)

* Martin Buber (1875-1965) فیلسوف و نویسنده یهودی تبار اتریشی که در زمینه فلسفه دین آثار برجسته‌ای دارد.

نداشته باشد. می‌توان با این قیاس گفت مک‌فیگ می‌کوشد رابطه انسان با طبیعت را از حالت من-آن، خارج کرده و این دورا در مواجهه فعال با هم قرار دهد.

تأثیر تغییر استعاره بر انگاره‌های دیگر

تغییر مدل، پیامدهای متفاوتی خواهد داشت. صرف‌نظر از آثار عملی که مک‌فیگ بیشتر به آنها توجه دارد، انگاره‌های ما از سایر تصورات دینی نیز تغییر خواهد کرد. این نتیجه نه تنها از دید مک‌فیگ مغفول نیست، بلکه از آن استقبال می‌کند. از جمله این تصورات، تصور «گناه» است؛ در الهیات سنتی مسیحی که وی آن را الهیاتی پدرسالارانه می‌نامد، مدل خداوند به مثابه پدر بر آن سایه افکنده و تمام مفاهیم را تحت تأثیر قرار داده است. گناه، طغیان شخصی ما علیه خدا یعنی نافرمانی از خدا و میل ما برای زندگی بر اساس امیال خود تلقی می‌شود و نجات در مسیحیت، همان حفظ از گناه است. مک‌فیگ با تغییر مدل در پی تغییر این تصور است. اگر ما خدا را روح جهان و نه پدر، و جهان را جسم او بینگاریم؛ گناه، خودخواهی است که موجب تعدی از جایگاه صحیح خود می‌شود. یعنی انسان خود را محور عالم انگاشته و مسئولیتی را که در قبال جهان طبیعت دارد، انکار می‌کند. مک‌فیگ بر مسئولیت ما برای حفظ زمین تأکید دارد و دغدغه‌اش تخریب محیط زیست با فعالیت‌های صنعتی و پروژه‌های هسته‌ای* است.

او با نگاهی دوباره به آموزه‌ها و تمثیل‌های مسیحی می‌کوشد آنها را از زاویه مدل‌های جدید، قرائت کند. روایاتی از قبیل شفاف‌دادن به بیماران، دوستی و غذا خوردن با افراد تحقیرشده جامعه، حاکی از نگرانی شدید عیسی مسیح در طول حیاتش نسبت به بینوایان است. مک‌فیگ مجدداً همان مفاهیم گناه و نجات را با استعاره‌های جدید و با تأکید بر نجات از خودخواهی و توجه به دیگری به‌کار می‌گیرد. از نظر او ما باید جهان طبیعت را به عنوان همان «بینوای تمثیل‌های مسیح» بنگریم (McFague, 1993, p.167). ظاهراً تمام این تلاش‌ها برای آن است که مک‌فیگ حتی در

* وی به طور جدی نسبت به فعالیت‌های هسته‌ای هشدار می‌دهد. او در این نگرانی به فعالیت‌های هسته‌ای کشورهای ایالات متحده، هند، روسیه، پاکستان و کره شمالی اشاره کرده است (McFague, p.167).

این اصلاح‌گری افراطی خود از پارادایم مسیحی دور نشود؛ او می‌کوشد مدل‌های پانن‌تیستی خود را وارد فضایی تحت حاکمیت پارادایم مسیحی نماید و تمثیل‌ها و آموزه‌های اصلی مسیحیت از قبیل نجات و تجسد را نیز به عنوان شاهدهی بر این امر استفاده می‌کند. او تجسد را به مفهوم عامی تعبیر می‌کند که راه ارتباط خداوند با امور جسمانی است (Ibid, p.162). تعبیر تمثیل‌های عیسی نیز کاملاً استعاره‌ای هستند. عیسی در بحث تجسد، نماد هر امر حاضر و قابل رؤیت، یعنی عالم جسم است: «پیشنهادم آن است که عیسی را به مثابه مدلی از چیزی بنگریم که در هر جا می‌یابیم؛ هر چیزی که باشد، قداست خداست، جهان به مثابه جسم خدا است، اما در می‌یابیم که حضور [خدا] در جاهای مختلف به طرق گوناگون تجلی می‌کند. عیسی از جمله چنین تجلی‌گاه‌هایی برای مسیحیان است؛ اما وقایع و اشخاص دیگری نیز وجود دارند و جهان طبیعت که متفاوت از مظهریت خود آگاه خداوند که اشخاص جلوه آن‌اند، نیز در تنوع و ثروت خود قداستی شگفت‌انگیز دارد [و بنابراین می‌تواند تجلی و استعاره‌ای برای خداوند باشد]» (Ibid, p.162). او ضمن قرائت متفاوت از مسیحیت، همچنان متألهی مسیحی باقی می‌ماند که در پی آن است تا تمثیل عیسی را صرفاً مدلی برای مواجهه با خدا و رابطه صحیح با جهان ببیند. عبارات وی نشان می‌دهد او با نسبیّت دادن به آموزه تجسد، می‌کوشد آن را به این انگاره اعم تفسیر کند که خداوند بر اساس آن در امور جسمانی تجلی کرده است، نه فقط در «عیسای ناصری» (Ibid). او با تغییر انگاره، گامی بر خلاف مسیحیت سنتی برمی‌دارد. در مسیحیت سنتی، تأکید بیشتر بر روح است و جسم، اغلب مورد غفلت واقع می‌شود. حال آنکه مک فیگ تأکید بیشتری بر بدن و عالم جسم دارد. او با تحول انگاره می‌کوشد تباین میان عالم مجرد و عالم اجسام را از بین ببرد، حصر تقدس در روح و مجردات را بزدايد و دامنه آن را تا عالم جسم و طبیعت به عنوان تجلی‌گاه خداوند و مدل اصلی خدا گسترش دهد.

نقد و بررسی دیدگاه سالی مک فیگ

دیدگاه مک فیگ برخاسته از دغدغه‌هایی است که ذهن دین‌باورانی را که مدرنیته و چالش‌های آن را درک کرده باشند، به خود مشغول می‌کند؛ دغدغه‌هایی از قبیل سازگاری یا ناسازگاری علم و

دین، نگاه متفاوت به حقوق و تکالیف، به خطر افتادن سلامت محیطزیست توسط انسان؛ و او به عنوان یک مسیحی معتقد می‌کوشد نه با نفی دین بلکه از چشم‌اندازی دینی آنها را بررسی و حل کند. وی از یک سو نگرشی علمی و مدرن دارد و از سوی دیگر می‌کوشد متعهد به مسیحیت، دین را سازگار با علم و مدرنیته روایت کند و روش او برای این کار، تغییر و تجویز مدل‌ها در حوزه پارادایم مسیحی است، به آموزه‌های اصلی مسیحیت نظر دارد و از آنها غافل نیست. مشی او در تجویز مدل‌های جدید تحت پارادایم مسیحی، تغییر انگاره‌ها با حفظ آموزه‌هاست. او در تلاش است آموزه‌های بنیادین مسیحی را حفظ کند، اما با مبنای استعاری‌انگاری واژه‌ها و گزاره‌های الهیاتی معتقد است آموزه‌هایی از قبیل تجسد، گناه و نجات باید با معنای عام‌تری قرائت شوند و اشاره آنها به مسیح، استعاره است و می‌کوشد بقیه تعابیر را نیز حول محور این مدل روایت کند. دقت او در این زمینه و تنظیم مفاهیم مرتبط با یکدیگر که مجموعه منسجمی را تشکیل می‌دهند، قابل تحسین است و اگر از منظر انسجام‌گرایی (Coherentism)* نیز به الهیات استعاری مک‌فیگ بنگریم، آن را دارای انسجام و فاقد آشفتگی خواهیم یافت. بنابراین پژوهش‌ها و نظریات مک‌فیگ در زمینه مدل‌های دینی، توجه متفکران بزرگی چون برومر را نیز جلب می‌کند. با این حال انتقاداتی بر نظریه و مبانی معرفتی وی وارد است که به چند مورد اشاره می‌شود:

۱. نخستین نقد وارد بر الهیات استعاری مک‌فیگ، شکاکیت است که از ابتدا تا پایان همراه الهیات و نگاه به دین باقی می‌ماند و مانع حصول ایمان و اطمینان دینی می‌شود. گرچه ایمان دینی نیز لزوماً با یقین همراه نیست، اما یقین حدّ اعلای ایمان انگاشته می‌شود که در الهیات استعاری هرگز به دست نمی‌آید. این نظریه از یکسوریشه در شکاکیت و نسبیت معرفتی دارد و از سوی دیگر با استعاری‌انگاری گزاره‌ها و آموزه‌های دینی، عملاً هیچ اصل ثابتی باقی نمی‌ماند که بتوان دم از ایمان به آن زد. نسبیت و شکاکیت معرفتی، اولین نتیجه استعاری‌انگاری الهیات است و دین‌باوران همواره «چوبید بر سر ایمان خویش» خواهند لرزید.

۲. بر اساس این نظریه، ما در حوزه دین هرگز به مفهوم حقیقی منطبق بر متعلق خارجی، دست

* این نظریه از نظریات معرفت‌شناسی و مربوط به مؤلفه توجیه می‌باشد. از منظر انسجام‌گرایی، باوری موجه است که در ارتباط با سایر گزاره‌ها منسجم باشد؛ مثلاً تعارض میان باورها حکایت از عدم صدق آنها دارد (ر.ک: عارفی، ۱۳۸۱، ص ۸).

نخواهیم یافت و میان وجود ذهنی و وجود خارجی که حقیقت امر را تشکیل می‌دهد، هیچ سنخیتی ممکن است نباشد. زیرا که متعلق معرفت و ایمان، استعاره‌ای بیش نیست که تنها شباهتی به مستعارمنه دارد. استعاره‌هایی که باید به فراخور زمان و مکان و به اقتضای نیازها، تغییر و تحول یابند و این امر، افزون بر مشکلات بسیاری که ایجاد می‌کند، در نهایت منجر به ناباوری می‌شوند؛ زیرا در این نظام، تصورات دینی بیش از آنکه حقایقی مکشوف باشند، اختراعی بشری هستند.

۳. الهیات استعاری، متضمن اذعان به عدم تحقق معرفت در حیطه دین است. بنابر تعریف افلاطون، معرفت «باور صادق موجه» است؛ در الهیات استعاری باورها متغیرند و صدق آنها نه «مطابقت با خارج» بلکه کارایی و میزان فایده آنهاست که آن نیز به فراخور اقتضانات، تغییر خواهد کرد؛ بنابراین سخن گفتن از حقیقت و آگاهی به حق معنا ندارد. مک فیگ حتی در مورد محوری‌ترین تصورات مسیحیت، قائل به استعاره است و لذا هیچ اصل ثابتی در این نظام الهیاتی وجود ندارد که بتوان از معرفت به آن سخن گفت.

۴. نقد دیگر، مبنای معرفتی «پراگماتیسم» است. مک فیگ دیدگاه‌های عین‌گرایانه را رد و برای ارزیابی گزاره‌های دینی از پراگماتیسم پیروی می‌کند که توجه به باورها را مبنی بر میزان سودمندی و نحوه کارکردشان می‌داند. این نظریه در برقراری ارتباط میان نظر و عمل، در زمینه علوم تجربی و صنایع، شایان اعتناست؛ اما نمی‌توان آن را برای ارزیابی همه معارف بشری و از جمله دین کافی دانست. بسیاری از باورهای ادیان ابتدایی نیز بدون بهره‌ای از حقیقت در زمان خود، مفید بوده‌اند. ممکن است حقایقی نیز وجود داشته باشند که در عمل سودمندی آنها را احساس نمی‌کنیم؛ سودمندی معیار مناسبی برای مواجهه با حقیقت نیست و نمی‌توان آن را مبنایی برای ارزیابی ادیان انگاشت. عمده انتقادات مخالفان پراگماتیسم از جمله وین رایت و ژیلسون نیز از این جهت است که پراگماتیسم ما را از آگاهی حقیقت دور می‌کند (ر.ک: پناهی، ۱۳۹۲، ص ۱۴۱ و ۱۴۹).

۵. یکی از ارکان دین، احساسات دینی* است که در الهیات استعاری شکاکانه، جایی برای آن باقی نمی‌ماند. زیرا که این حجم از شکاکیت و عدم حصول یقین، بسیاری از مؤلفه‌های ایمان و دین‌باوری از جمله احساسات دینی را نیز متأثر می‌سازد. فرد خود را در میان انبوهی از واژگان دینی

* دین را به مجموعه‌ای از اعتقادات، اعمال و احساسات تعریف کرده‌اند که حول مفهوم حقیقت غایی سامان یافته است (پترسون، ۱۳۸۸، ص ۲۰).

می‌یابد که استعاره و به فراخور زمان و اقتضائات، مستعد تغییرند؛ لذا ایمان توأم با شور و خطرکردن هرگز حاصل نمی‌شود و فرد هرگز ایمان عاشقانه را تجربه نمی‌کند. خوف و رجا، بیم و عشق، قهر و لطف و احساسات دیگری در ساحت روان فرد انسان رخ می‌دهد که در این نظام، نمی‌توان آنها را انتظار داشت. لذا حذف احساسات دینی را نیز باید به حذف یقین و اطمینان دینی افزود.

۶. از دیگر ارکان دین، اعمال است که از انجام عبادات و اجرای شعائر و مناسک گرفته تا پابندی به اخلاقیات و رفتارهای دیگر شامل می‌شود؛ چیزی که در قالب آموزه‌های دینی بیان می‌شود و مک فیگ آموزه‌ها را نیز سرشار از استعاره و متغیر می‌انگارد. این موجب می‌شود فرد دین‌باور، الزامی نیز به اعمال دینی نداشته باشد و به صورت دوره‌ای آنها را به امری دیگر تحویل دهد؛ همانطور که در تفسیرها و تأویل‌های خود مک فیگ در مواجهه با آموزه‌های مسیحی می‌بینیم. لذا در الهیات استعاری، سه رکن دین یعنی باور، احساس و عمل، تحت الشعاع قرار می‌گیرند و در نهایت چیزی از دین باقی نمی‌ماند.

۷. خلاصه سخن مک فیگ آن است که می‌توان استعاره‌ها را تغییر داد و استعاره‌های جدیدی به اقتضای شرایط افزود. تجویز استعاره‌ها در مقام آموزش و فهم امور انتزاعی و دور از ذهن مفید و بلااشکال است، اما تبدیل آنها به مدل که به تغییر ساختار الهیات بیانجامد، نتایج دیگری مانند تصنعی نمودن الهیات و ورود سلاقی مختلف به آن نیز دارد. در این حالت، الهیات ماهیت الوهی، رمزآلود و تکوینی خود را از دست می‌دهد و مفاهیم دینی، ساخته انسان و برای پاسخ‌دهی به نیازهای روزمره او به نظر می‌رسند.

۸. نقد دیگر بر آرای مک فیگ آن است که وی به‌خصوص در برخی آثارش نظیر مسیحیان فراطبیعی بیش از آنکه متأله باشد و از زاویه الهیات به علم، اخلاق زیستی و دغدغه‌های دیگر نگاه کند، از منظر زیست‌شناختی و چالش‌های دیگر به الهیات نظر دارد. کفه اخلاق زیست‌محیطی در آثار او، سنگین‌تر از کفه الهیات است و بنابراین موضع وی در زمینه اخلاق زیست‌محیطی افراطی و در زمینه الهیات تفریطی است. از این لحاظ برخی منتقدان وی نیز الهیات او را ضعیف و احساسی قلمداد کرده‌اند (Cunningham, 1998, p.28). به نظر می‌رسد حتی اگر سعی او در ابتدای کار توجه به علم از چشم‌اندازی دینی باشد، در عمل خلاف آن حرکت کرده و از منظر علم و چالش‌های مدرنیته به دین می‌نگرد. ما در الهیات او با مغالطه تحویلی‌نگری مواجهیم؛ در واقع او

الهیات را به اخلاق زیست محیطی فروکاسته و ابزار آن کرده است.

۹. مک فیگ معیار تعیین حدود تجویز مدل‌ها را پارادایم می‌داند و می‌کوشد با استناد به آموزه‌ها از پارادایم مسیحی دور نشود. اما چندان موفق به نظر نمی‌رسد. در واقع هیچ امر ثابتی در الهیات او وجود ندارد. آموزه‌هایی که او به آنها استناد می‌کند، گویا جز لفظی تهی از آنها باقی نمی‌ماند و چهارچوب الهیات مسیحی حفظ نمی‌شود. الهیات مسیحی، الهیاتی تئستی است که خالقیت خداوند نسبت به جهان در محور آن قرار دارد؛ در حالی که با تلقی جهان به مثابه جسم خدا، جایی برای تصور کانونی آفرینش باقی نمی‌ماند. می‌توان گفت الهیات مک فیگ بیش از آنکه متعهد به پارادایم مسیحی باشد، با سنت‌های شرقی سازگاری دارد.

۱۶۳

پیش

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

جایگاه و نقش استعاره‌ها در تفکر انسان و فهم و شناخت بسیاری از پدیده‌ها غیر قابل انکار است. همان‌طور که زبان‌شناسان و فیلسوفان زبان معاصر نیز استعاره را ابزار بلاغت می‌انگارند که ویژگی لاینفک اندیشه بشر است. هرچه پدیده‌ای انتزاعی‌تر و رمزآلودتر باشد، دایره بهره‌گیری از استعاره‌های شناختی افزایش می‌یابد. از این رو طبیعی است حوزه دین نیز عاری از استعاره نباشد. مک فیگ با این اصل آغاز می‌کند و دقت او در تمایز میان مدل‌ها و استعاره‌ها در این زمینه نیز شایان توجه است. اما وی موضعی افراطی در مورد دامنه سیطره استعاره‌ها پیش می‌گیرد و دین را سراسر استعاره و تحت تسلط استعاره می‌یابد و دامنه مفاهیم حقیقی را بسیار ناچیز می‌انگارد که این امر همان‌طور که در قسمت نقد و بررسی اشاره شد، علاوه بر آنکه موجب شکاکیت گسترده می‌شود و تحقق معرفت در دین را محال می‌نماید، حتی بر مبنای پراگماتیک نیز آثار مخرب در دین دارد که حتی عملاً می‌تواند به حذف دین‌باوری بیانجامد. زمانی که همه مفاهیم تبدیل به استعاره شوند و استعاره‌ها نیز قابلیت تجویز و جایگزینی داشته باشند، دین بیش از آنکه حقیقتی مکشوف باشد، امری مجعول و مخلوق بشر به نظر می‌رسد. در الهیات خود مک فیگ، با محوریت دغدغه‌های زیست محیطی، با تجویز استعاره‌هایی به جای مفاهیم محوری دین مواجهیم و به نظر می‌رسد وی حتی اگر هم قصد چنین چیزی نداشته باشد، در عمل دین را به دغدغه‌های

زیست محیطی اش تقلیل داده است. چنین نگاهی به دین، سه رکن «باورها، احساسات و اعمال» دینی را نیز متزلزل می‌سازد و به حذف بسیاری از آنها می‌انجامد. در نتیجه، چیزی جز «شیر بی یال و دم و اشکم» از دین باقی نمی‌ماند که این چنین دینی «خدا هم نافرید».

منابع و مأخذ

۱. کتاب مقدس؛ انتشارات ایلام، ۲۰۰۲ م.
۲. باسکار، روی؛ «سه سنت در فلسفه علم»، ترجمه رضا ماحوزی؛ اطلاعات حکمت و معرفت؛ ش ۱، ۱۳۹۰.
۳. پترسون، مایکل و دیگران؛ عقل و اعتقاد دینی؛ ترجمه احمد نراقی؛ تهران: طرح نو، ۱۳۸۸.
۴. پناهی آزاد، حسن و ولی محمد احمدوند؛ «تبیین و نقد پراگماتیسم»، کلام اسلامی؛ دوره ۲۲، ش ۸۸، ۱۳۹۲.
۵. حسینی، سیده زهرا و احد فرامرز قراملکی؛ «خدا از مفهوم تا مدل‌های معرفتی»، فلسفه دین؛ دوره ۱۴، ش ۱، ۱۳۹۶.
۶. عارفی، عباس؛ «معرفت و گونه‌های توجیه»، ذهن؛ دوره ۳، ش ۹، ۱۳۸۱.
۷. علیزمانی، امیرعباس؛ سخن گفتن از خدا؛ تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۷.
۸. فرامرز قراملکی، احد و علی اکبر ناسخیان؛ قدرت انگاره؛ تهران: مجنون، ۱۳۹۶.
۹. کاکایی، قاسم؛ وحدت وجود به روایت ابن عربی و مایستر اکهارت؛ تهران: هرمس، ۱۳۹۶.
10. Aristotle; **The Rhetoric & the Poetics of Aristotle**; New York: Random House, 1954.
11. Barbour, Ian; **Myths, Models and Paradigms**; New York: Harper & Row Publisher Inc, 1974.
12. _____; **Religion in an Age of Science**; Francisco: Harper San, 1990.
13. Brummer, Vincent; **The Model of Love**; London: Cambridge

University Press, 1993.

14. ____; **Speaking of a Personal God**, London: Cambridge University Press, 1992.
15. Chereso, C. J.; "Image of God", **The New Catholic Encyclopedia**, America: Thomson Gale, vol 7, 2002.
16. Cunningham, Lawrence; "Review of Super, Natural Christians", **Commonweal**, 125, no.16, 1998.
17. Kuhn, William; **The Structure of Scientific Revolutions**; Chicago; Chicago University press, 1970.
18. Lakoff, George & Mark Johnson; **Metaphors We Live**; By Chicago University Press, 1980.
19. McFague, Sallie; **Body of God**; Philadelphia: Fortress Press, 1993.
20. ____; **Models of God**; Philadelphia, Fortress Press, 1997.
21. ____; **Metaphorical Theology: Models of God in Religious Language**; philadelphia: Fortress, 1982.
22. Pierce, Charles.C; **Collected Papers of Charles Sanders Peirce**, Cambridge: Harvard University Press, Vol. 5, 1998.
23. Stiver, Dane; **Philosophy of Religious Language**; London: Blackwell, 1993.